برگ‏هايى ازتاريخ روم مادر امام زمان عليه السلام

 كمال السيد

 ترجمه: عبدالله امينى

ميان امام مهدي(ع) و حضرت مسيح(ع)، از جهات متعددي ارتباط است. يكي از اين موارد، مادر بزرگوار آن امام است.

 در روايتي از پيامبر(ص) اين گونه آمده است:

 مهدي ازفرزندان من است. صورتش مانند ماه منير مي‏درخشد. رنگ رخسارش عربي و قد و قامتش اسرائيلي است.(1)

 دراين حديث، اشاره‏اي ضمني هست كه مهدي(ع) ازمادرش، ويژگي‏هاي قد و قامت بني‏اسرائيل رابه ارث مي‏برَد.

 نگاشته‏هاي اماميه، تأكيد دارد كه مادر امام مهدي(ع)، بانو ((مليكا)) است كه نام حقيقي‏اش راپنهان كرد و به اسم ((نرجس)) شناخته وخوانده شد.اويكي ازشاهزادگان قصر امپراتوري قسطنطنيه در روم بود.

 در اين قسمت از بحث، آن چه را استاد سعيد ايوب در كتاب ارزش‏مندش ((عقيدة المسيح الدجال)) نوشته و مربوط به موضوع است، بيان مي‏كنيم:

 جبهه‏اي كه رو در روي دجال و پيروان و مردان مرتدّ كليسا مي‏ايستد، اسلام است. فرمانده اين جبهه، مهدي منتظر است.

 پيامبر مي‏فرمايد: ((مهدي، همنام من است)). آيا صاحب اين نام كه در انجيل كنوني است، با نشانه‏هايي كه برايش گفته‏اند، همخوان است؟

 در سِفْر رؤيا آمده است: ((نام فرمانده‏اي كه جنگ‏هاي آخر زمان را رهبري مي‏كند، امين صادق است)).(2)

 در منابع اسلامي است كه شيوه مهدي، بِدان گونه است كه ((پس از آن كه زمين پراز ستم و جور شد، آن را پراز عدل و داد مي‏كند)). در عرض و همسنگ اين نشانه‏ها [در مصادر اسلامي ]در سِفْر رؤيا است:((او، عادلانه حكم مي‏كند و براي برقراري عدالت مي‏جنگد)).(3)

 در منابع اسلامي درباره اصل و نَسَب مهدي آمده است: ((مهدي، از خاندان من، از فرزندان فاطمه است...)).(4) در اين باره، در سِفْر رؤيا ذكر شده: ((

بانويي كه نور خورشيد و ماه وجودش را فرا گرفته است و پايين پا و بر سرِ او تاجي از دوازده ستاره است. بانو، پسري نيرومند زاييده كه با قدرتي آهنين، تمامي ملّت‏ها را سرپرستي مي‏كند)).(5)

 در تفسير گفته‏اند: ((او، بانويي فاضله وبا وقاراست و نسل [مهدي‏] از او به وجود مي‏آيد)).(6)

 نسل اين بانو، با مخاطرات و مشكلاتي مواجه مي‏شود و نيروي‏هاي شيطاني با باقي‏مانده نسل او - كه به سفارش‏هاي خداوند عمل مي‏كنند - مي‏جنگد. تاجي كه بر سر بانو است، نشانه رهبري است و دوازده ستاره، نام‏هاي رسولان است.

 به نظرم اگر مهدي از فرزندان فاطمه، و آخرين رهبر باشد، طبيعي است كه تمامي برادرانش، نزد اهل كتاب شناخته شده باشند. اينان، شاخ و برگ يك درخت‏اند كه ازبانوي آفتاب و مهتاب به بار آمده‏اند.(7)

 روايت تاجر بردگان‏

 بشربن سليمان نخاس‏

 روايتي در كتاب‏هاي معتبر اماميه در ((كمال الدين)) شيخ صدوق و ((الغيبة)) شيخ طوسي است كه به مهم‏ترين مطالب آن اشاره مي‏كنيم:

 بشربن سليمان نخاس، از اصل و ريشه انصار مدينه و ساكن سامرا است. وي، همسايه امام هادي(ع) است و نزد ايشان، نيز مسائل فقهيِ تجارت بردگان را مي‏آموخت.

 امام، مباشر خود ((كافور)) را هنگام پسين، به دنبال تاجر مي‏فرستد. او در وقت مناسب حاضر مي‏شود. امام، به وي مأموريت مي‏دهد كنيزي را با مشخَّصات معيّن بخرد.

 رواياتي كه به اين موضوع اشاره دارد، مي‏گويد، امام هادي كمي پس از پايان جنگ محلّي بغداد (سال 251-252) دست به اين اقدام زد. كه احتمالاً، اقدام حضرت، ميان سال‏هاي 253-254 هجري است؛ يعني، هنگامي كه بغداد فعّاليّت عادي‏اش را پس از جنگ خانمان برانداز داخلي، از سرگرفت.

 خريد كنيز، در جايي نزديكِ ((معبر الصراة)) كه نهري منشعب از دجله در بغداد است، انجام شد. دخترك داستان هيجان انگيزش را براي ((نخاس)) چنين بازگو مي‏كند:

 نام حقيقي اش، ((مليكه)) دختر يشوعا فرزند قيصر روم است و مادرش از نسل حواريّون و مشخَّصاً از نسل شمعون، (وصيّ مسيح) است. جدّش مي‏خواست او را به ازدواج يكي از شاهزادگان و اميران قصر درآورد كه پيشامدي مانع آن شد.

 دخترك، در رؤياي شگفتي مي‏بيند كه پيامبر عرب، (محمد(ص)) او را نامزد يكي از فرزندانش از نسل مسيح مي‏كند. به سبب اين رؤياي هيجان‏آميز و علاقه‏اش به جوان سبزه‏اي كه نامزد وي شده، دچار تب مي‏شود.

 او، دختري عاقل و آگاه است كه زبان عربي مي‏داند و با اسيران مسلمان، مهربان و خوش‏رفتار است.

 دختر، براي سفر به بغداد نقشه مي‏كشد. وي، در جنگ شركت مي‏كند و جزء اسيران مي‏شود.

 اين است آن چه اتفاق افتاده. وقتي نامش راپرسيدند، گفت: ((نرجس است)). اين، نام كنيزان بود، و اين گونه به بازار كنيزان - كه آن زمان رواج داشت - برده شد.

 در اين قسمت، برخي از تفاصيل و توضيحات را درباره جبهه نبرد شمالي و شمالي - شرقي، جايي كه ارتش اسلام و روم به كشمكش و نبرد پرداخته‏اند، ذكر مي‏كنيم. مي‏توان مجموعه هجوم‏ها و نبردها را از هنگام فتح ((عموريه)) پي گرفت كه به شكل سختي، در زمان امپراتريس تئودورا، در آمد. وي نائب السلطنه فرزند كوچكش، ((ميخائيل سوم)) بود.

 ما، بحث را بر درگيري‏هاي سال‏هاي 249-253 كه در تاريخ اسلامي و رومي ثبت است، متمركز مي‏كنيم. در سال 253 هجري (867 ميلادي) حادثه مهمي رخ داد كه از ديگر حوادث روشن‏تر است. كودتاي ((باسيليوس)) با تلاشي سرنوشت ساز و انقلابي پيش آمد كه حكومت خاندان عموريه را برانداخت و خاندان جديد مقدونيه را برسركارآورد. اين صفحات را از تاريخ روم مي‏خوانيم.

 اين چنين به ((نيكفوروس‏اوّل)) (802-811) و جنگش با هارون الرشيد بر مي‏خوريم و ميخائيل اوّل (811-813) كه به سبب شكست از بلغارها، تخت و تاجش سرنگون شد و سرش را تراشيدند و به زمره راهبانش درآوردند، و لئوي پنجم، مشهور به ((ارمني)) (813-820) كه بار ديگر تمثال پرستي را قدغن كرد و در حالي كه در كليسا به ترنم سرودي مشغول بود، ترور شد و ميخائيل دوم (820-829) امپراتوري الكن بي‏سوادي كه عاشق راهبه‏اي شد و مجلس سنا را واداشت از وي خواهش كند كه آن زن را به ازدواج درآورد، و تئوفيلوس (829-842) مصلح قوانين و سردار سازندگي و مدير با وجداني كه شيوه تمثال شكني را زنده گرداند و بر اثر ابتلا به اسهال خوني در گذشت و بيوه‏اش ((تئودورا)) كه به عنوان نائب‏السطنه‏اي توانا بر شهرها حكومت مي‏كرد (842-856) به آزار و اذيت مردم پايان داد، و ميخائيل سوم، ملقب به دائم‏الخمر (842-867) كه بر اثر بي كفايتي مقرون به مهرباني، امور حكومت را ابتدا به مادرش سپرد و چون وي مرد، به دايي(8) فاضل و لايقش سزار بارداس واگذار كرد(9). آن گاه ناگهان مردي بي مانند، غير منتظرانه، بر صفحه ظاهر شد و به هر چيزي كه از پيشينيان مانده بود، به جز خشونت، پشت پا زد و سلسله نيرومند مقدونيان را بنياد افكند.

 باسيليوس اوّل مقدوني در نزديكي شهر آدريانوپل در دامان يك خانواده برزگر ارمني، قدم به عرصه وجود نهاد (سال 862). هنگام كودكي به دست بلغارها اسير شد و ايام جواني اش را در آن سوي دانوب، يعني خِطّه‏اي كه در آن زمان به مقدونيه شهرت داشت، در ميان بلغارها گذراند. در بيست و پنج سالگي گريخت و رو به قسطنطنيه نهاد. سر بزرگ و نيروي جسماني وي نظر مردي را كه به خدمت سياسي اشتغال داشت، جلب كرد. به همين سبب وي باسيليوس را به مهتري خود اجير كرد. باسيليوس، به اتفاق وليّ نعمت خويش - كه مأمور يونان شده بود -، به آن سرزمين رفت و در آن جا نظر زن بيوه‏اي به اسم دانيليس، و نيز اندكي از ثروت او را به خود جلب كرد. چون به پايتخت بازگشت، اسب سركشي را براي ميخائيل سوم رام كرد، پس به خدمت امپراتور اجير شد، و هر چند مردي كاملاً عامي بود، به مقام رياست تشريفات دربار ارتقاء يافت.

 باسيليوس، هميشه مناسب و شايسته بود و هر كار را بدو مي‏سپردند، به خوبي از پس آن بر مي‏آمد و به شتاب آن را انجام مي‏داد. وقتي ميخائيل در صدد پيدا كردن شوهري براي همخوابه خويش بر آمد، باسيليوس زن دهاتي خويش را طلاق گفت و او را با مهريه هنگفتي به تراكيا فرستاد و ائودوكيا، همخوابه امپراتور را به ازدواج درآورد، و آن زن همچنان به خدمت به امپراتور ادامه داد. ميخائيل، همخوابه‏اي براي باسيليوس معيّن كرد، اما باسيليوس مقدوني فكر مي‏كرد كه پاداش عمل وي تاج و تخت است. وي ميخائيل را قانع ساخت كه دايي‏اش (سزار بارداس) مشغول توطئه براي خلع او است، و سپس بارداس را با دست‏هاي بسيار بزرگ خود خفه كرد (866). ميخائيل سوم، كه سال‏هاي دراز عادت كرده بود سلطنت كند، نه حكومت، اينك باسيليوس را در امپراتوري شريك خود كرد و تمامي امور حكومت را به دست وي سپرد. هنگامي كه ميخائيل اورا به كنار گذاشتن تهديد كرد، باسيليوس، نقشه قتل ميخائيل را كشيد و خودش در اين امر نظارت كرد و سرانجام بدون رقيب، امپراتور شد (867).(10)

 ذكر برخي مطالب مفيد ديگر

 ((تئوفيلوس)) در 227 هجري (841 ميلادي)، همان سالي كه معتصم عباسي مُرد، در گذشت. وي، در عموريه كه در 223 هجري (837 ميلادي) به دست لشكر اسلام افتاد، زاده شد. فرزند كوچكش، ميخائيل سوم، شش سال حكمراني كرد و شوراي نائب السلطنه را به سرپرستي مادرش ((تئودورا)) و دايي اش قيصر بارداس تشكيل داد. مادرش، چهارده سال به تنهايي حكومت كرد و جنگ‏هاي سختي ضد دولت اسلامي، در اين مدّت به راه انداخت و دوازده هزار اسير مسلمان را هولناك به قتل رساند(11). در 856 ميلادي، برادرش (قيصر بارداس) وي را كَت بسته، مجبور به اقامت در ديري كرد. تاريخ سال درگذشت وي را 867 م. ذكر مي‏كند، سالي كه كودتاي نظامي به رهبري باسيليوس رخ داد. تاريخ روم مختصري از اخلاق و رفتار وي را ذكر كرده است. آيا مرگ تئودورا در همين سال، طبيعي و به طور اتفاقي بوده است؟!

 بارداس، پس از دستگيري و اقامت اجباري خواهرش در دير، حاكم امپراتوري شد و قيصر گرديد. نبايد فراموش كرد كه تاريخ از وي با اين لقب ياد مي‏كند.

 مي‏توان اين اطلاعات و محتواي سخنان بانو نرجس را باهم تطبيق داد.(12) وجود شخصيّتي به نام قيصر بارداس كه امپراتور كشور باشد، درگزارش بانو، به روشني بيان مي‏شود. در سال 867 ميلادي (253 هجري) باسيليوس مقدوني، قيصربارداس را مي‏كشد، سپس ميخائيل سوم را به قتل مي‏رساند و خود را امپراتور جديد اعلام مي‏كند و به حكومت خاندان عموريه پايان مي‏دهد. آن گونه كه در تاريخ ثبت است، باسيليوس، شخصي بي سواد و خشن و خون آشام بود.

 تار و مار شدن خاندان عموريّه، گزارش فرار و آوارگي شاهزادگان قصر را تقويّت مي‏كند. پيدايش بانو نرجس در سال كودتاي نظامي و به هنگامي كه برخوردهاي آسيب‏زا رخ مي‏نمايد و گزارش ((بشربن سليمان نخاس)) بدان اشاره مي‏كند، نيز آشناييِ امام حسن عسكري(ع) با كنيزي در منزل عمه‏اش، شاهد و گواه ادعاي بانو نرجس است كه از بانوان و شاهزادگان قصر مي‏باشد و دست سرنوشت، او رابه بغداد رسانده است.

 داستان امام مهدي(ع) عادي نيست، بلكه به اقتضاي ادبيات اين مسئله، خلاصه داستان پيامبران، با تمامي معجزات و شورانگيزي آن است. احاديث بسياري به همانندي امام مهدي و گروهي از انبيا اشاره دارد. رؤياي بانو نرجس رابا قصه‏هاي بسيار جالبي كه در قرآن آمده و رؤيا، ركن مهم آن است، مي‏توان مقايسه كرد، كه گوياتر از سوره يوسف وجود ندارد و رؤيا، نقطه محوري تمام قصّه بوده است. داستان، با رؤيايي از ستارگان شروع مي‏شود و با تفسير و تعبير آن پايان مي‏پذيرد و در ميان رؤيا، خواب پادشاه بازگو مي‏شود كه وضع را جالب‏تر مي‏كند.

 اگر رؤياي بانو نرجس، در فضاي كلّي چهارچوب حركت الهي رسالت قرار گيرد، روشن مي‏شود كه بسيار همخواني و انسجام دارد. قرآن كريم، پر از شواهد درخشان در اين باره است. موسي(ع) دروضعي هيجان آور به دنيا آمد و زيست و رشد كرد - كه از شرح آن بي نيازيم - و بانو مريم با لطف الهي به دنيا آمد و فرزندش عيسي(ع) با معجزه‏اي در آفرينش زير شاخه درخت، زاده شد و سرورمان محمد(ص) زاده دو ذبيح (ابن‏الذبيحين) است؛ زيرا، ميان اسماعيل و ذبحش، لحظاتي فاصله نبود كه آسمان گشوده شد. نزديك بود پدر پيامبر(ص) ذبح شود و خود پيامبر(ص) در هنگام هجرت به قتل برسد، در حالي كه ميان او و شمشيرهاي قريش، جز چند تار عنكبوت نبود. پيش‏تر، ابراهيم (پدر پيامبران) در دل آتش افتاد، اما خدا آن را سرد وسلامت كردو خدا خواست مليكه يا نرجس، مادر مصلح جهان شود... خداوند از وي مردي را كه نرجس بدو رغبت و ميلي نداشت، راند و شوهري ديگر در زمان ديگر تقدير وي كرد. خدا مي‏خواست در حوادث كودتاي نظامي كه قربانيان آن، خاندانِ حاكمه عموريّه بودند، وي از كشتن نجات يابد و در سفري هيجان آور - كه تفصيلش را نمي‏دانيم - به بغداد، و سپس به سامرا برسد.

 امام هادي(ع) براي فرزندش، دختري خردمند از سلاله حواريون را برگزيد، امّا مي‏بايست فرزند موعود، دايي‏هاي نداشته باشد كه سراغ وي را بگيرند، از اين رو، دختر، مانند هر كنيز بيگانه ديگري، در هاله‏اي از گمنامي مي‏زيست، گرچه وي - همچنان كه در روايت گفته‏اند - سيّدة الإماء (خاتون كنيزكان) بود.

--------------------

 پي‏نوشت‏ها:

1) البيان، گنجي، ص 118.

2) سِفْر رؤيا، 19/11، كتاب حيات، چ 1982.

3) همان.

4) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1268.

5) سِفْر رؤيا، 12/1،5 (كتاب مقدس، چ 1983)

6) يوم الدين، استيفنس، ص 87 و 109؛ تفسير الرؤيا، ص 277؛ آخرالساعة، جين داكسون، 1984.

7) سعيد ايوب، عقيدة المسيح الدجال، ص 98-101.

8) در متن عربي، ((عم)) (عمو) آمده كه درست آن، ((دايي)) است، به دليل چند سطر بعد.

9) در تاريخ طبري، در حوادث سال 246 است: نصر بن الازهر شيعي، (فرستاده متوكل به روم براي پرداخت فديه به منظور آزاد كردن اسيران) مي‏گويد: ((وقتي به قسطنطنيه رسيدم، با همان لباس و شمشير و خنجر و كلاهي كه داشتم، به سراي قيصر ميخائيل رفتم. بين من و داييِ قيصر كه سرپرست وي بود، مناظره‏اي در گرفت)).

10) تاريخ تمدن، ويل دورانت، ج 4 (عصرايمان) ص 550 - 551(فصل 18).

11) شايد همين رخداد هول ناك، قيصر بارداس را واداشت چند ماه بعد، خواهرش را زنداني كند. طبري، در حوادث سال 241 هجري فاجعه كشتار اسيران را ذكر كرده است.

12) مستشرق ((دونالدسون))، بعيد مي‏داند يكي از شاهزادگان روم دختر يشوع فرزند امپراتور روم همسر امام حسن عسكري باشد، او، معتقد است كه اين قصه از هر حيث براي تأكيد بر پاكي اصل و نسب امام مهدي (ع) بافته شد، امّا همين مستشرق بعيد نمي‏داند شاهزاده رومي در ميان اسيران جنگي، از جبهه امپراتوري بيزانس باشد كه پس از فروش در بازار نخاسه، به عنوان كنيز به خانواده مسلمان والايي رفت. (موسوعة العتبات المقدسة: سامرا، ص 276). نگاشته‏هاي شيعي در شرح حال مادران امامان كه اغلب كنيز بودند، مطلب فوق را جز براي امام سجاد(ع) و امام مهدي(ع) گزارش نكرده است. مادر امام زين العابدين(ع)، شهربانو دختر يزدگرد، آخرين كسراي ايران، و مادر امام مهدي(ع)، شاهزاده‏اي رومي بود. نوشته‏هاي شيعي بر آن نبوده كه ائمه را با اصل و نسب‏هاي ساختگي به شرافت و بزرگي برساند!